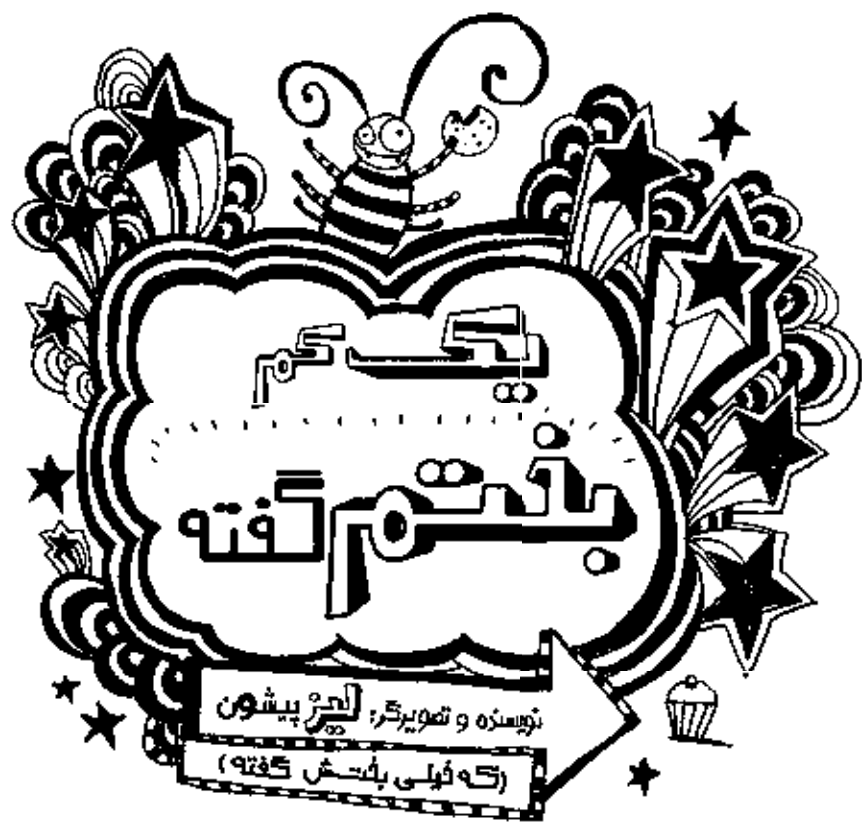


این ویفر واقعی است

یا بسته‌ی فالی؟

ها! ها!

بختتان را امتحان کنید و حدس بزنید!



به‌به!



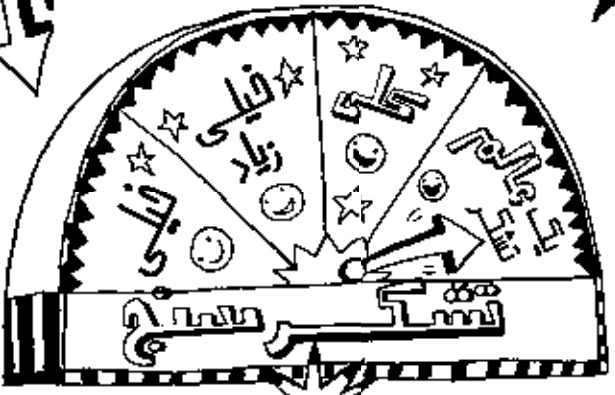
کارهایی که باید بکنم:

- مشق بنویسم.
- نقاشی بکشم.
- ویفر بخورم.

توجهی برای
آیات سوره ۵۵

برای خودی
ممنون برای همه
حمایت‌ها

هی
دختر
زونی
روز استار ما

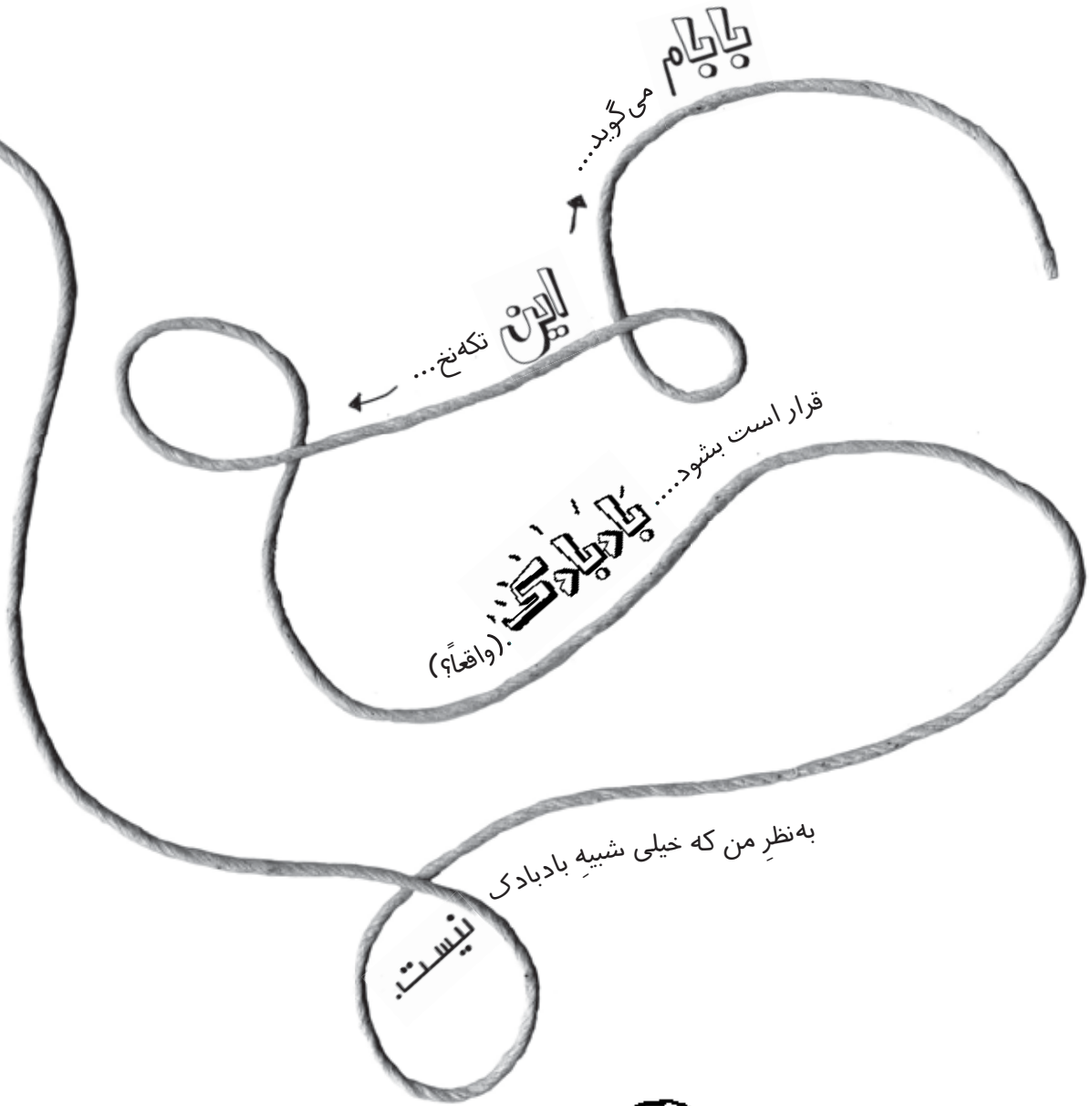




بابا الان دوید رفت توی آونکش تا آنجا دنبال یک تکه نخ
دوازده بگردد. الان خیلی وقت است رفته آن تو.

به سرم زد دوباره **تلویزیون** را روشن کنم.

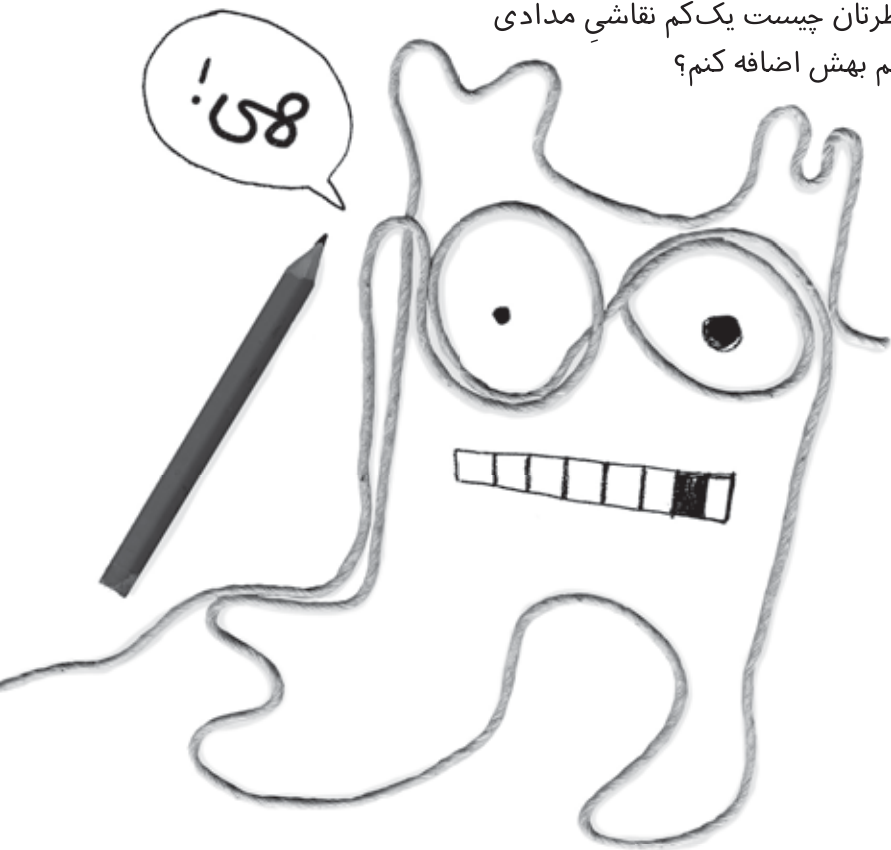
ولی عوضش، این کار را **کردم...**



بابام می گوید...
 این تکه نخ...
 قرار است بشود...
پایان (واقعاً؟)

به نظر من که خیلی شبیه بادبادک نیست.

این هم یکی دیگه...
نظرتان چیست یک کم نقاشی مدادی
هم بهش اضافه کنم؟



عالی شد!

(به نظر خودم عالی شد دیگه.)
کی فکرش را می کرد نخ این قدر به درد بخورد؟
(جز مامان بزرگ ماویس البته.)



۵

نگاه کن!



نقاشی!

(اگر دارید فکر می کنید چی کشیده ام، حلزون است.)

۴

دفعه پنجمی که سر کلاس باشم و درس یک کم کس کتزه

بشود (اتفاقی است که می افتد) می خواهم

تکه نخ مخصوص مواقع اضطراری ام را در بیاورم و

چند تایی نقاشی نخ بکشم.

این طوری به نظر می آید سرم حسابی گرم درس است.

(من که حسابی سرم گرم درس است.)



بابا که از آلونکش برمی گردد، لپتو به لبش دارد و

توی دستش...

یک تکه نخ پیکر است.



«شروع کنیم تا. این نخه محشره.»

من دارم نخ را نگاه می کنم و تو فکرم که... این تکه نخ که دقیقاً شبیه آن یکی است!

می گویم «عالیه بابا.» سعی می کنم صدایم مشتاق باشم (در مشتاق نشان دادن خودم شکست می خورم).



من مامان عاشق چیز درست کردنم (مثلاً نقاشی نخ).

ولی درست وسط تماشای



دارودسته میوه های دیوانه



بهترین کارتون کل عالم

بودم که بابا آمد و تلویزیون دیدنم را قطع کرد. ایستاد جلوی تلویزیون و شروع کرد یک جور ناراضی ای سر تکان دادن.

می خواست بداند که: «تو مامان، چرا تو نشسته ی خونه داری

تماشا می کنی وقتی این قدر



روز قشنگیه؟»

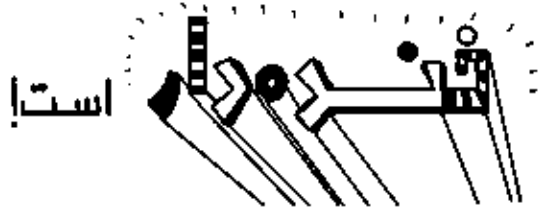
اولاً روز قشنگی نبود. هوا رطوبت داشت و سرد بود.

دوماً داشتم تماشا می کردم چون داشت



دارودسته میوه های دیوانه

نشان می داد که خیلی



ولی این را نگفتم. فقط همان طور **زل زدم** و

به صفحه ی **تلویزیون** و شانه بالا انداختم.

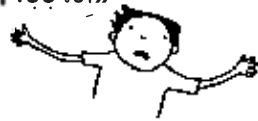
فیله کارها هست که می تونی عوض **زل زدن** به این

صفحه بکنی تام. بسه دیگه **تاتم**، **تلویزیون** رو خاموش کن.



«اه، بابا! **انصاف** نیست آخه.» بعد هم ازش پرسیدم: «نمی شه

تماشای این کارتونم رو تموم کنم؟»



بابا با افتخار بهم گفت: «راستش تام، من وقتی به سن تو

بودم، همیشه بیرون بودم و داشتم تو هوای آزاد این ور اون ور می دویدم.

اصلاً خیلی به ندرت **تلویزیون** تماشا می کردم.»

«دلیلش این بود که وقتی شما به سن من بودین، هنوز اختراع

نشده بود بابا.»

(همه ی این حرف ها به کنار، بابا خیلی سن دار است دیگه.)

«**مطورمه** که **تلویزیون** اختراع شده بود!

ولی من دوست داشتم بیرون بازی کنم. از درخت ها بالا برم و با شاخه های درخت به چیزهایی درست کنم ... از این جور کارها دیگه.»

سؤالم این بود که:

«چه جور چیزهایی درست می کردی با **شانه ها**؟»



فیله چیزها درست می کردم.



پرسیدم «مثلاً چی؟»

«می دونی، چیزهای **شانه ای** دیگه. چیزهایی

که از **شانه ی** درخت درست می شن. به هر حال مهم نیست چی درست

می کردم. نکته ی اصلی این بود که می رفتم **بیرون** تو هوای آزاد

نوش می گذروندم.»

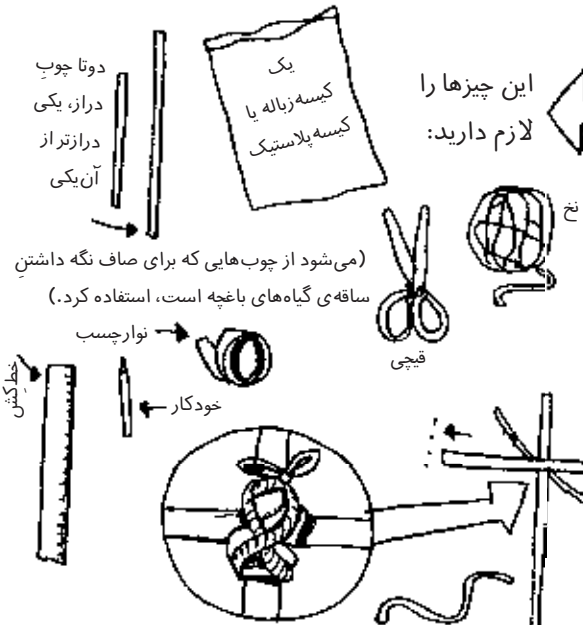
پا بابا گفتم: «بازی کردن با شاخه ها به نظر من که خیلی

خوش گذرونی نمی آد.»



برای پاربادک بنایا را درست کردن

این چیزها را
لازم دارید:



یک طرف کیسه پلاستیک
یا کیسه زباله برای ساختن
بادبادک استفاده کنید.
این شکلی پهنش کنید.

چوب کوچک تر می رود روی چوب بزرگ تر.
شبه این تصویر، با نخ به همدیگر ببندیدشان.
قشنگ و محکم.

چوب ها را روی پلاستیک بگذارید و از خط کش و
خودکار برای کشیدن یک لوزی شکل بزرگ تر از
چوب ها استفاده کنید.

بزرگ تر از چوب ها

لوزی را ببرید و
گوشه ها را نگه دارید.

هر چهار گوشه ی پلاستیک
را تا کنید روی چوب ها.
بعد با نخ، و شاید مقداری
هم نوارچسب، سفت
ببندیدشان.

حالا یک تکه نخ دیگر بردارید و همین طوری که نشان داده شده،

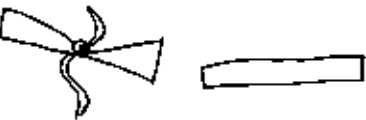
روی هر کدام از دو طرف چوب کوچک تر گره بزنید.

بعد یک تکه نخ خیلی دراز بردارید و
این شکلی گره اش بزنید به وسط نخ قبلی.

بعد برای ساختن دنباله ی بادبادک،

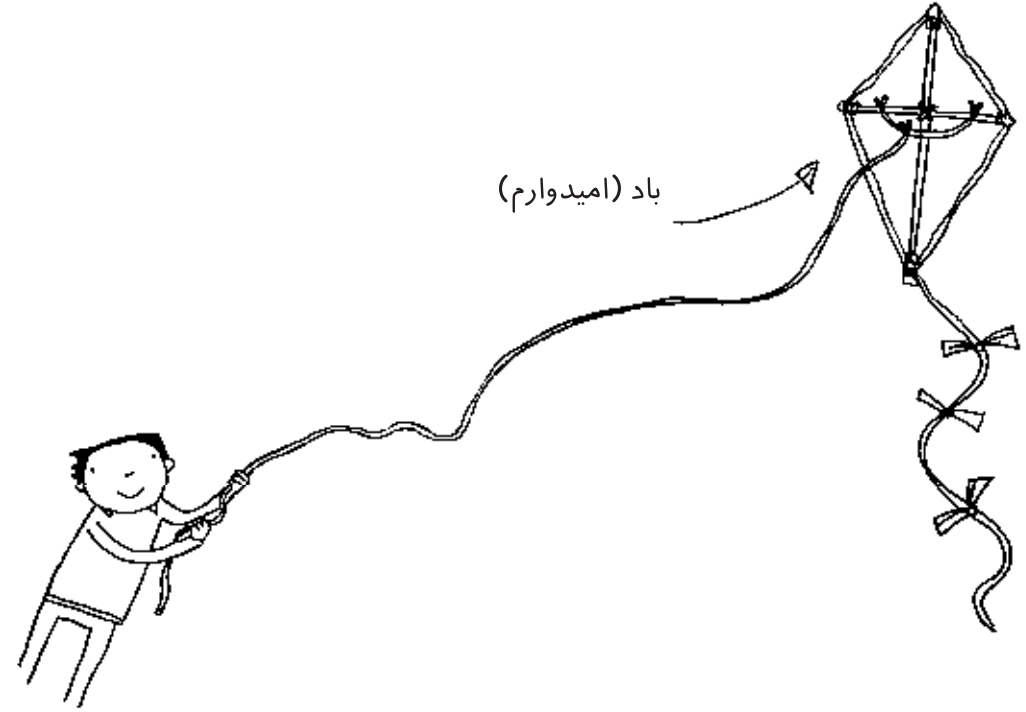
یک تکه ی دیگر نخ ببرید و گره اش بزنید به ته بادبادک.
تکه های کیسه پلاستیک را شکل نوارهای باریک ببرید و
گره شان بزنید به دنباله ی بادبادک.

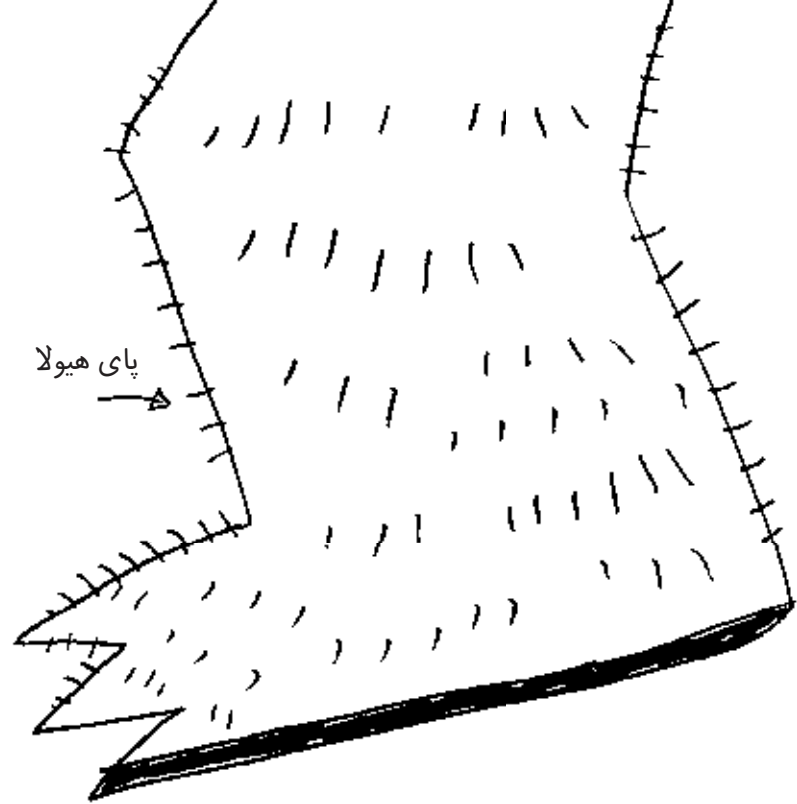
باید این شکلی شود.



و حالا این بادبادکِ شما است که ساختنش تمام شده و آماده است
هوای تازه بهش بخورد و پرواز کند... (اگر بختتان بگوید.)

جلدهای دیگر ماجراهای تام گیتس را هم بخوانید:

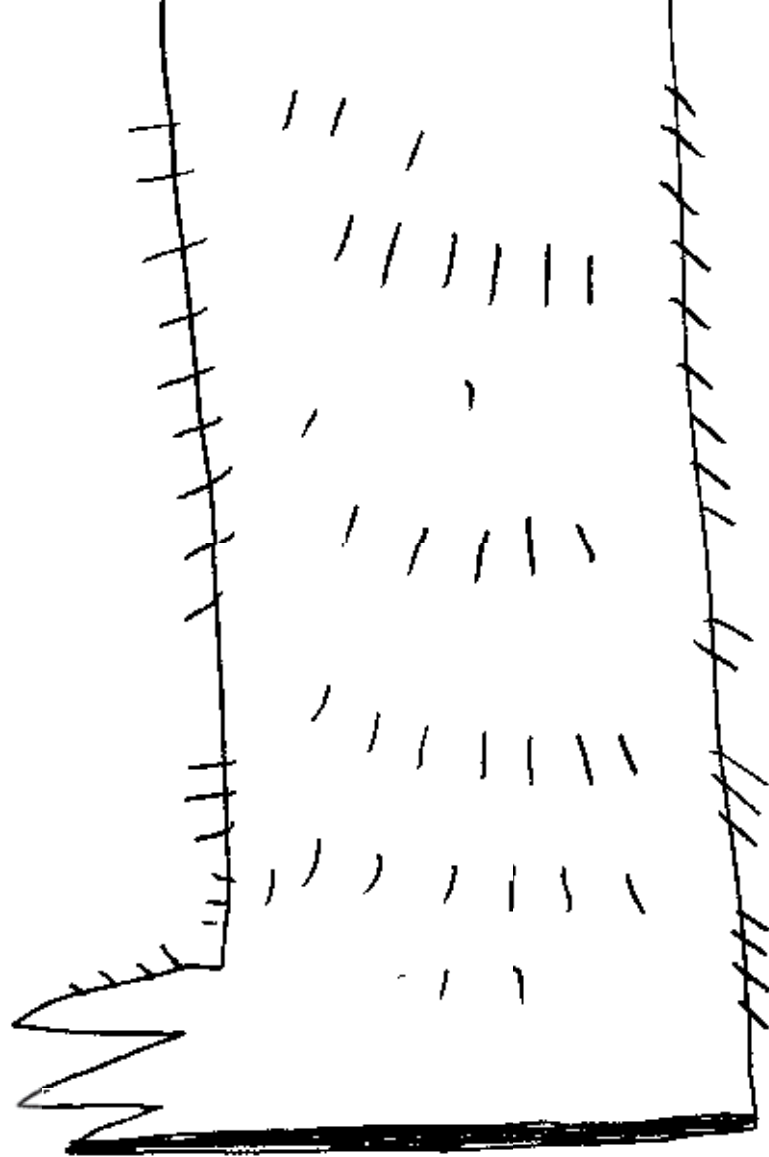




این حشره کوچولو است و
یک ریزه هم بختش گفته

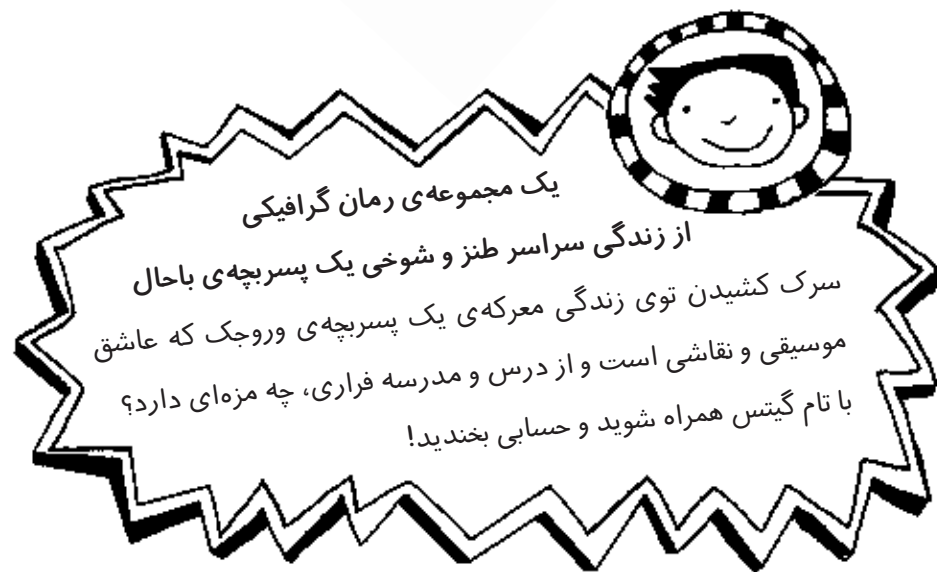


آخیش!





نشر هویا منتشر کرده است:



یک مجموعه‌ی رمان گرافیکی
از زندگی سراسر طنز و شوخی یک پسر بچه‌ی باحال
سرک کشیدن توی زندگی معرکه‌ی یک پسر بچه‌ی و روجک که عاشق
موسیقی و نقاشی است و از درس و مدرسه فراری، چه مزه‌ای دارد؟
با تام گیتس همراه شوید و حسابی بخندید!

عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با بسیاری از ناشران بین‌المللی از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، چرا که نور را کمتر منعکس می‌کنند و چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود. سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب آسان‌تر می‌شود. و مهم‌تر اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر